

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Scientific

علمی

بازتاب توسط: لاله - هوادار سازمان انقلابی افغانستان

۰۶ سپتمبر ۲۰۱۱

حقیقت

حقیقت عبارت است از بازتاب درست جهان عینی در جهان ذهنی. حقیقت مجموعه شناخت های علمی است که از طریق بازتاب صحیح جهان عینی و قوانین حاکم بر آن، توسط ایده های انسانی حاصل شده است. ماتریالیسم و ایده آلیسم در مسأله حقیقت کاملاً مقابل یکدیگر قرار دارند. ماتریالیسم چنین ملحوظ می دارد که حقیقت عینی است و این حکمی درست است. برای ایده آلیسم حقیقت صرفاً ذهنی است و بدین ترتیب خصلت عینی حقیقت نفی می شود. متافزیک همچنین وحدت خصلت نسبی و خصلت مطلق حقیقت را نفی کرده، به نحو یک جانبه ای بر خصلت نسبی و یا خصلت مطلق آن انگشت گذارده، یکطرف را به زبان طرف دیگر برجسته می سازد. درک ماتریالیستی دیالکتیکی از حقیقت تنها درک صحیح از این مقوله فلسفی است. این مکتب ابتداء اعلام می کند که حقیقت عینی است و در عین حال حقیقت را هم نسبی و هم مطلق ارزیابی می کند و این دو وجه را در همگونی می بیند.

فلاسفه ماقبل مارکس و آنهایی که با مارکسیسم مخالفند اصول متفاوتی را برای مسأله معیار های حقیقت عرضه داشته اند.

- برای دکارت معیار حقیقت روشنی است، یعنی هر ایده یا مفهومی که روشن و برجسته باشد، حقیقت است.
- دنباله روان "ماخ" اصل دیگری را پیشنهاد می کنند و آن "صرفه جوئی در تفکر" نام دارد و یا اصل "کمترین تلاش" که بر اساس این "اصول"، حقیقت آن چیزی است که به ساده ترین و راحت ترین وجهی در اندیشه بگنجد.
- بوگدانف (۱۹۲۸ - ۱۸۷۳) از هواداران روسی "ماخ" اصل "تأیید عمومی" را طرح می کند که بر حسب آن، حقیقت آن چیزی است که توسط اکثریت انسان ها مورد قبول واقع شده باشد.
- مفید گرایان اصل "مفید بودن" را معیار تمیز حقیقت قرار داده اند. بدین صورت که هر آنچه برای من مفید افتد حقیقت است و قس علیهذا.

با توجه به فرمول‌های متفاوت بالا، یک امر مشترک نتیجه می‌شود و آن اینکه معیار ذهنی گذاشتن برای تشخیص حقیقت امری است کاملاً اشتباه. ماتریالیسم دیالکتیک بر این اعتقاد است که تنها معیار حقیقت پراتیک اجتماعی است. مارکس می‌گوید: "مسئله دانستن اینکه اندیشه انسانی بتواند به یک حقیقت عینی دست یابد، نه یک مسئله تیوریک بلکه یک مسئله پراتیک است."¹

ماتوتسه دون خاطر نشان کرده است: "حقیقت یک شناخت یا یک تیوری نه توسط تشخیص ذهنی، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی آن تعیین می‌شود." "به وسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن."²

ماتریالیسم دیالکتیک بر این نظر است که حقیقت مجرد وجود ندارد، بلکه حقیقت همیشه مشخص است. ویژگی‌های اشیای عینی در مغز انسان منعکس می‌شوند و به صورت خصلت مشخص حقیقت در می‌آیند. با درک عصاره مخصوص اشیاء در یک زمان معین و یا در یک مکان معین یا شرایط معین است که می‌توان به مفهوم حقیقت مشخص دست یافت.

در جوامع طبقاتی، همواره از درون یک وابستگی خاص طبقاتی معین است که انسان‌ها جهان را شروع به شناسایی می‌کنند. آنها ناگزیر تحت تاثیر شرایط حاصل از منافع و مقتضیات طبقه خویش قرار می‌گیرند و بالنتیجه، شناخت انسان از حقیقت یک خصلت متمایز طبقاتی را با خود حمل می‌کند. حقیقت در مبارزه علیه خطا تکامل می‌یابد. دیالکتیک مارکسیستی بر آنست که تضاد، نیروی محرکه گسترش و تکامل پدیده‌ها و اشیاء است و مبارزه میان ضدین امری است مطلق. بنابر این تنها در جریان مبارزه است که می‌توان بر خطاها و اشتباهات فائق آمد و حقیقت را بسط و تکامل داد. این مبارزه هیچگاه پایان نمی‌پذیرد.

حقیقت عینی

حقیقت عینی، خصلت عینی حقیقت را ترسیم می‌کند، به این معنی که مضمون عینی مستقل از انسان را که در شناخت وی انعکاس و جزئی از شناخت وی شده است، بازگو می‌کند. به عبارت دیگر، هر شناخت علمی که به نحو دقیقی انعکاس دنیای عینی و قانونمندی رشد و دگرگونی آن باشد، به عنوان حقیقت عینی تعریف می‌شود. مثلاً نتایج علوم طبیعی و از جمله اینکه "زمین حتی قبل از انسان وجود داشته است" یا "زمین به دور خورشید می‌چرخد" حقیقت‌های عینی اند، زیرا به نحوی دقیق و واقعیت عینی را بیان می‌دارند. و یا تیوری مارکسیسم در باره سوسیالیسم و کمونیسم یک حقیقت عینی است، زیرا انعکاس دقیق قوانین تکامل تاریخ بشر و جوامع طبقاتی است. نظریه مبنی بر اینکه حقیقت عینی همان جهان عینی است، نظریه ای است نادرست. و به خصوص در آنجا که شعور، تفکر و واقعیت عینی را یکی می‌داند، کاملاً به یک نقطه نظر ایده آلیستی در می‌غلطد. اگر حقیقت عینی را با خود اشیاء عینی یکی بپنداریم، مثل آنست که تصویر را به جای شیء تصویر شده بگیریم.

مارکسیسم بر آنست که محتوای عینی حقیقت مستقل از اراده انسان است. اما شناختی که انسان‌ها از حقیقت دارند، تفسیر آنها از این حقیقت و نحوه استفاده از آن تابع تاثیرات و موضع طبقاتی آنها است و شناخت آنها خصلتی طبقاتی

¹ - کارل مارکس: "تزیه‌هایی در مورد فوئر باخ"

² - ماتوتسه دون: "در باره پراتیک"

دارد. لنین می نویسد: "گفته معروفی است که اگر قضایای بدیهه هندسی نیز با منافع افراد در تضاد قرار گیرد، انسان ها سعی در رد آن خواهند نمود."^۳

در جامعه طبقاتی، تنها طبقه پیشرو که نماینده سمت گیری تکامل جامعه است، می تواند به حقیقت عینی دست یابد. پرولتاریا آماده ترین و قابل ترین نیروی اجتماعی است که می تواند به طریقی دقیق قوانین رشد و تکامل اشیاء عینی را انعکاس داده، حقیقت عینی را به درستی شناخته و اعلام نماید و قادر است به طور فعال از این حقیقت عینی در کسب اهداف انقلابی خویش استفاده کند.

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق دو مقوله فلسفی اند که روند رشد دیالکتیکی را که توسط آن انسان ها می توانند به درک و شناسائی حقیقت عینی رسیده و آن را در خدمت اهداف خویش قرار دهند، تعریف می نمایند. حقیقت نسبی عبارت است از شناختی که مضمون آن جهان عینی و قوانین آن را به نحوی مشروط، تقریبی و نا کامل در خود ذخیره دارد. در حالیکه حقیقت مطلق، همین مضمون را به طریقی غیر مشروط و کامل در بیان جهان عینی و قوانین آن عرضه می کند.

از نظرگاه ماتریالیسم دیالکتیک، ظرفیت شناخت انسان ها قادر است به دقت جهان مادی و قانونمندی حاکم بر رشد و توسعه نامحدود آن را بشناسد و این اصل تابع هیچ شرطی نبوده و مطلق است. در عین حال شناخت یک روند رو به رشد است. در شرایط تاریخی معین، ظرفیت انسان برای شناخت حقیقت در کل، محدود به مرز های معینی است (به عنوان مثال، محدودیت های ناشی از رشد روند های عینی و درجه تحقق آن ها به این معنی که تا زمانی که جنبه ها و مضمون اصلی روند های عینی توسعه پدیده ها کاملاً به ظهور نرسیده اند، و یا محدوده های ناشی از سطح پیشرفت تولید، شرایط علمی و تکنیکی و محدوده هایی که به تعلق طبقاتی انسان ها مربوط می شود). به این خاطر است که شناخت کامل و یک باره هر جنبه یا مجموعه یک فرآیند [روند] کامل در جهان عینی غیر ممکن است. تنها ممکن است که به درجه معینی از شناخت نائل آمد. به این نحو، ظرفیت شناخت انسان ها تابعی از شرایط بوده، در نتیجه نسبی خواهد بود. حقایق در آن واحد هم نسبی اند و هم مطلق. روند شناخت حقیقت یک روند رشد نامحدود است که از شکل حقیقت نسبی شروع شده و به سمت حقیقت مطلقه جریان دارد.

حقیقت نسبی و حقیقت مطلق یک وحدت دیالکتیکی را تشکیل می دهند. از نقطه نظر مضمون، هر کدام به تنهایی شناخت دقیق اشیاء عینی و قوانین آن ها است، آنها حقیقت مطلق اند. اما از نقطه نظر و زاویه فرآیند [روند] شناخت در مجموع، همه شناخت انسانی یک خصلت نسبی دارد، پس یک حقیقت نسبی است. در عین حال، هر حقیقت نسبی نیز یک بخش از فرآیند [روند] کلی جهان عینی است. در این معنا، حقیقت نسبی نیز دارای یک خصلت مطلق است. با شناسائی یک حقیقت نسبی، جزئی از حقیقت مطلق را کسب کرده ایم و بالنتیجه، به همان نسبت به آن نزدیک شده ایم. لنین می گوید:

"حقیقت مطلق از مجموع حقایق نسبی که در حال گسترش و تکامل اند، حاصل می شود."^۴ و یا مائوتسه دون چنین می نویسد: "مارکسیست ها معتقدند که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم، تکامل هر پروسه مشخص نسبی

^۳- لنین: "مارکسیسم و رویونیسم"

^۴- لنین: "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم"

است و ازینرو در سیر لایزال حقیقت مطلق، شناخت انسان از هر پروسه‌ی مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقایق نسبی را در بر می‌گیرد. حاصل جمع حقایق نسبی بیشمار، حقیقت مطلق را می‌سازد.^۵

بر گرفته از کتاب مبانی و مفاهیم مارکسیسم

⁵- مائوتسه دون: "در باره‌ی پراتیک"